



恭
賀



General's Gown

گلزار

مشخصات ناول

ژانر: تاریخی / یائویی / عاشقانه

زبان: چینی

سال: ۲۰۱۸

تعداد جلد: ۱۰۱ + ۲

وضعیت: پایان یافته

کرکرز

اخطار!

سلام به عزیزانی که این ناول رو میخونن!

آریس هستم مترجم ناول

لطفا این اثر رو کپی نکنید و جایی نشر ندید

به حقوق مترجم و سایت و همچنین خودتون

احترام بزارید و با نظرهای خوبتون حمایت

کنید تا بهتر ادامه بدم!

هیچ کس حق نشر و چاپ این رمان رو

نداره و در صورت مشاهده سایت با شما

برخورد جدی میکنه این کار رو تنها از خود

سایت تهیه و دنبال کنید...

فصل ۵:۰

یک شب بهاری - پارت ۲



محافظان با این جا آشنایی داشتند اما جرات پیش قدم شدن را نداشتند.
تنها یک جمله در ذهن یان چانگ چینگ بود: "عرف در جامعه هر روزی که می گذشت رو به زوال می رفت."

«همگی، حواستون به سلاحتون باشه.»

چهره یان چانگ چینگ حالتی ناراضی داشت. دختری که او را هدایت می کرد چهره پر آرایشی داشت و یان چانگ چینگ را با ظاهری خجالت زده به بزرگ ترین اتاق خصوصی عمارت چونفنگ برد.

هلیان رونغ چوان مدتی بود که روی تختی زیبا و نفیس دراز کشیده و دو زیبارو را که لباس های ابریشمی نازک و رنگارنگ بهاری پوشیده بودند در آغوش داشت. سینه اش کمی پیدا بود و لبخندی پوچ گوشه لبش داشت: «اوه، خوشگل کوچولوی ما رسید.»

صورت یان چانگ چینگ سرد بود.

او در دورترین جایگاه از هلیان رونغ چوان، صاف نشست: «به یان، لقب ژنرال یون هوئی داده شده. اعلیحضرت سلطنتی لطفا اینو به خاطر بسپارید.»

هلیان رونغ چوان با تنبلی گفت: «یان دارن / ارشد^۱ از این جا خوش میاد؟»
«اگه اعلیحضرت راضی باشن خوبه.»

«به نظر میرسه که ارشد دوستش نداره.» هلیان رونغ چوان لبخندی زد، سپس کمر شخص زیبایی که در کنارش بود را مانند یک مار آبی نوازش کرد. او گفت: «نگران نباش. تفریحمون هنوز شروع نشده.»

سرش را به سمت پیرزن فاحشه داری که با لبی خندان در کنارش ایستاده بود چرخاند و گفت: «برو زیباترین و بهترین دخترا رو صدا کن بیان اینجا و بذار ارشد یان انتخاب کنه.»

یان چانگ چینگ متحیر شد و با صدای بلندی گفت: «نیازی نیست!»
«چطور ممکنه؟ تو مهمون این شاهزاده‌ای، و این شاهزاده باید باهات خوب رفتار کنه.»

یان چانگ چینگ گفت: «نه...»

هلیان رونغ چوان جوری ادامه داد که گویی صدایش را نمی شنود: «دخترایی که تو عمارت کار می کنن مشهورن و ترفندای زیادی دارن. ارشد یان...»
یان چانگ چینگ طاقت نیاورد و گفت: «نیازی نیست!»

^۱ - (عنوان احترام به مافوق بزرگسالان که من اینجا از همون ارشد استفاده میکنم.)

هلیان رونگ چوآن ابروهایش را بالا انداخت و از قصد سرش را کج کرد تا به یان چانگ چینگ نگاه کند. این ژنرال محترم اولین بارش بود که به فاحشه‌خانه می‌رفت؟ چطور ممکن است این قدر ناراحت باشد؟ حتی نوک گوش‌هایش هم سرخ شده بود.

هلیان رونگ چوآن درحالی که در قلبش احساس تلاطم می‌کرد دستش را زیر گونه‌اش گرفت و قهقهه زد.

«به نظر میاد ارشد یان میترسه با همسرش به مشکل بر بخوره؟»

یان چانگ چینگ: «من هنوز ازدواج نکردم.»

«پس همیشه چند تا صیغه هست، درسته؟»

یان چانگ چینگ: «نه.»

«اوه... یعنی ممکنه ارشد مردا رو ترجیح بده؟»

«...» یان چانگ چینگ به آرامی چشم‌هایش را بست و نفسش را آرام بیرون داد: «نه.»

هلیان رونگ چوآن از راه رفتن روی اعصاب یان چانگ چینگ لذت می‌برد. لبخندی زد و او را یک قدم دیگر تحت فشار قرار داد: «بههم نگو پادشاه جهنم صاحب ماسک نقره‌ای هنوز باکره‌ست؟»

یان چانگ چینگ با کمی تحقیر به هلیان رونگ چوآن نگاه کرد. چشمانش را بست، همچو راهبی پیر به سادگی و با آرامش او را نادیده گرفت. اما نوک گوش‌هایش به رنگ صورتی تغییر کرد.

لحظه‌ای سکوت در اتاق برقرار شد. هلیان رونگ‌چوآن غافلگیر شد. او با ظرافت به یان چانگ‌چینگ نگاه کرد که سعی داشت موقعیت را دوباره بسنجد. با دیدن چهره جدی مرد که او را بالاتر از از مردم عادی قرار می‌داد، واقعا نمی‌توانست تصور کند که چه نوع زنی می‌توانست توجه او را جلب کند. ممکن است که واقعا این شخص هیچ تجربه‌ای نداشته باشد؟

در دونگیون آن‌ها، حتی یک بانوی جوان چهارده ساله هم به سختی پیدا می‌شد. او انتظار پیدا کردن یک باکره سن بالا در پادشاهی یان را نداشت. هرچه بیشتر به این موضوع می‌اندیشید، این وضعیت را بامزه‌تر می‌یافت. او نتوانست جلوی پوزخندش را بگیرد.

یان چانگ‌چینگ چشمانش را باز کرد و با بی‌تفاوتی نگاهش کرد: «به چی می‌خندین؟»

«هیچی، چیزی نیست.» هلیان رونگ‌چوآن با لبخندی دستش را تکان داد، سپس به زن پیر فاحشه‌خانه گفت: «عجله کن و دخترا رو بیار اینجا، اونایی که کارشون بهتره. ما یه خیار سبز داریم که لازمه جوونه بزنه!»

یان چانگ‌چینگ برای مدتی متوجه معنی "خیار سبز" و "جوانه" نشد، اما بعد از یک نگاه به لبخند هلیان رونگ‌چوآن فهمید که چه اتفاقی در حال افتادن است. او ناگهان از جایش بلند شد و بر حرفش تاکید کرد: «نه. مهمه که امروز درباره تجارتمون حرف بزنیم.»

هلیان رونگ‌چوآن جواب داد: «تجارت؟ چه تجارتی؟ فاحشه‌خونه جایی برای حرفای تجاری نیست. بله برای...» هلیان رونگ‌چوآن به آرامی دستش را روی

تاپ نازک شخص زیبایی که در آغوشش بود گذاشت که باعث شد نفس نفس بزند. این واکنش کاملاً قابل توضیح بود. یان چانگ‌چینگ برای لحظه‌ای غافلگیر شد و بعد متوجه شد.

"چقدر... کثیف!"

به نظر می‌رسید که شخص مقابل از قصد او را تحریک می‌کند.

یان چانگ‌چینگ نفسی عمیق کشید. او بدون توجه به کنایه‌های هلیان رونغ‌چوان از جا برخاست، تکه‌ای پارچه ابریشمی (نقشه) را باز کرد و با حالتی جدی گفت: «طبق قوانین کشور ما، یان همراه اعلیحضرت سلطنتی به رودخانه جیائولو تو مرز دو کشور میاد تا معامله سنگای برفی ابدیده رو انجام بده. اینا شهرها و روستاها و راه‌های آبی هست که تو مسیرمون ازشون رد میشیم. این جهتمونه. برنامه داریم که...» یان چانگ‌چینگ برای مدتی طولانی به طور جدی حرف زد. وقتی سرش را بلند کرد، دید که هلیان رونغ‌چوان در حال خندیدن و شوخی با شخص زیبای در آغوشش بود. انگوری بنفش و شفاف در دست داشت و آن زیبارو را با آن تحریک می‌کرد.

یان چانگ‌چینگ: «...»

دو زیبارویی که لو رفته بودند، به او نگاه کردند و با تمسخر خندیدند، هلیان رونغ‌چوان هم خندید. احساس عصبانیتی که یان چانگ‌چینگ برای سرکوبش تلاش می‌کرد دوباره بیرون آمد.

با احساس نگاه سردی روی آن‌ها، آن دو زیبارو نتوانستند جلوی لرزش قلبشان را بگیرند. هلیان رونغ‌چوان بدون ترس خندید.

این مرد کهنه پسند و بامزه بود. حتما نمی دانست که تا چه حد بامزه به نظر می رسد وقتی تلاش می کرد خشمش را مهار کند. او می خواست اذیتش کند، پس لحنش را از قصد بی حوصله نشان داد: «گوش میدم، گوش میدم.»

«پس اعلیحضرت چه فکری می کنی؟ اجرای این برنامه ممکنه؟»

هلیان رونگ چوآن حتی نگاهش هم نکرد و گفت: «هرچی تو بخوای...»

یان چانگ چینگ: «...»

«اما...» هلیان رونگ چوآن: «این به تو بستگی داره که چطور می خوای با این مسائل کنار بیای یا چطور درگیر س***س بشی، اما یه شرط دارم. این باید باعث خوشحالی این شاهزاده بشه.»

«...»

این مرد یک تهدید است!

دیدن چهره یان چانگ چینگ که از خشم سرخ شده بود، حال هلیان رونگ چوآن را خوب کرد. او گفت: «اگه نمی تونی انجامش بدی، باشه، بیا فراموشش کنیم. با همچین قیمت ارزونی بهتره به یه کشور دیگه بفروشیم...»

یان چانگ چینگ با شنیدن آخرین جمله اش کمی متزلزل شد: «می خوای سنگا رو به کی بفروشی؟»

«هرکسی که بتونه این شاهزاده رو خوشحال کنه... بیرونک، نانیائو، هر کشوری که دیدگاه خوبی داشته باشه، این شاهزاده اینا رو بهشون می فروشه.»

بیرونک یا نانیائو، هر دو کشوری بودند که همیشه بر علیه یان می جنگیدند.

یان چانگ چینگ مکثی کرد، طعمه را گاز گرفت و به خشکی پرسید: «چطور میشه اعلیحضرت رو خوشحال کرد؟»

«با من یه لیوان شراب بخور. منم اینو در عوض برگردوندن لطفی که تو اردوگاه بیرونک بهت کردم حساب می کنم.»

یان چانگ چینگ لیوانی شراب ریخت و آن را در هوا بلند کرد. لحظه‌ای طولانی گذشت. یان چانگ چینگ گفت: «اعلیحضرت.»

هلیان رونگ چوآن بی حرکت ماند. یک بن بست ناآگاهانی در جو به وجود آمد. یک طرف، لیوان شرابی را در دست گرفته بود درحالی که طرف دیگر با لبخند نگاهش می کرد، اما آن را قبول نکرد.

«دیگه چی می خوای؟»

«من می خوام اونو به من بدی.»

<(())_>

یان چانگ چینگ نگاهش را سخت کرد: «لطفا یان رو مسخره نکن.»

«این چطور ممکنه مسخره کردن کسی باشه؟ رسم دونگیون ما حکم می کنه که محبت مردم رو جبران کنیم. باید توی بخور غرق شد و برای پذیرایی با شراب زانو زد.» هلیان رونگ چوآن پوزخندی زد: «این شاهزاده به جزییات کوچیک اهمیت نمیده و اینو برای ارشد یان آسون کرده.»

یان چانگ چینگ در سکوت به مزخرفات جدی هلیان رونگ چوآن نگاه کرد.

"چقدر پست!"

اما باز هم در این موقعیت درمانده شده بود.

یان چانگ چینگ چند اینچ جلو رفت و لیوان شراب را به لب‌های هلیان رونگ چوآن نزدیک کرد تا نارضایتی او کم شد. او بر هر کلمه‌اش تاکید کرد: «تقدیم به اعلیحضرت!»

انگشتان باریک و سفید و لیوانی شراب شیشه‌ای رنگ، منظره‌ای شگفت انگیز بود. هلیان رونگ چوآن لب‌خندی زد و شراب را نوشید، اما در یک لحظه جسارتش را جمع کرد و ناگهان دست یان چانگ چینگ را کشید و بوسه‌ای آرام بر مچ دستش نشانده.

"!!!"

یان چانگ چینگ مبهوت و چشمانش گرد شد.

"پاه!" (صدای ضربه)

ناگهان دید هلیان رونگ چوآن تار شد. پیش از اینکه بتواند واکنشی نشان دهد، روی زمین پرت شد و در جایش غلتید. سرش مستقیماً به گوشه‌ای سخت در همان وسط برخورد کرد و با فریاد "آی یو" از هوش رفت.

زن پیر فاحشه‌خانه که کنار درب منتظر ایستاده بود، دید که هلیان رونگ چوآن به زمین افتاد و فریاد زد. نگهبانانی که بیرون از درب بودند، صدای فریاد را شنیدند و داخل شدند و شمشیرهایشان را به سمت یان چانگ چینگ کشیدند. جو اطراف ناگهان پر آشوب شد. دو انگشت یان چانگ چینگ به آرامی زیر بینی میزبانانش رفت. او با سردی به هلیان رونگ چوآن بی‌هوش خیره شد و گفت: «این شاهزاده برای چی برای ترسوندن مردم تظاهر می‌کنه مرده؟»

حرکاتش همیشه حس قابل پیشبینی بودن داشت، اما امروز یان چانگ چینگ رفتار عجیب هلیان رونگ چوآن را ندید. اگرچه بدنش سریع حرکت کرد و دستش را بدون فکر کردن پرت کرد، اما حراکثر دو درصد از قدرتش را به کار برد. با هیکلی که هلیان رونگ چوآن داشت، هیچ آسیب یا مشکلی نباید وجود داشته باشد.

یقیناً هلیان رونگ چوآن نظر او را شنید و به آرامی چشمانش را گشود، اما صورتش به شکل غیرقابل توضیحی رنگ پریده بود. او هشدار داد و گفت: «این موضوع جایی درز نکنه.»

یان چانگ چینگ با خونسردی به او نگاه کرد و گفت: «یان با مهارتای پزشکی آشنایی داره و حاضره برای جبران نبضتون رو احساس کنه.» درست یا نادرست بودن اینگه آسیب دیده بود یا نه، در طول معاینه روشن می شد.

هلیان رونگ چوآن سرش را به آرامی تکان داد، لبهایش بسیار رنگ پریده تر از همیشه بود: «نیاز نیست...» پیش از تمام شدن حرفش، شدیداً سرفه کرد و قوپی خون را تف کرد.

"!!!"

این رفتار کمی واقعی به نظر می رسید!

یان چانگ چینگ جلو رفت و مچ دست هلیان رونگ چوآن را بررسی کرد. نبض او حالتی ضعیف داشت که نشان از یک آسیب دیدگی شدید بود.

چطور می توانست این باشد؟ او تنها از بخش کوچکی از انرژی اش استفاده کرد. راهی برای آسیب زدن به دیگران نبود.

دو زیبای روی اطرافش آن قدر ترسیده بودند که رنگ از صورتشان پریده بود. خدمتکار زمانی که این را دید حتی بیشتر زیر گریه زد: «عالیجناب من از زمانی که خیلی جوون بودن ضعیف بودن. کوچک ترین لمسی که بشن ممکنه باعث بشه آسیب جدی ببینن. با ضربه کف دست قوی ژنرال، شاید برای بقیه مهم نباشه اما ارباب منو می کشه!»

یان چانگ چینگ اخم کرد.

این هیکل، این اندام، کجا همچین وضعی دیده می شود؟

نه، این باید یک دروغ باشد. چطور ممکن بود شخصی که جرات استفاده از هر فرصتی در میدان های خونین جنگ را دارد به این راحتی آسیب ببیند. اما دست شخص رو به رویش مورد اصابت قرار گرفت و شدیداً آسیب دید. یان چانگ چینگ مجدداً با احتیاط نبض هلیان رونگ چوآن را بررسی کرد و همان طور باقی ماند.

اتفاقی بود؟ از پیش مجروح بود؟ ناگهان قلب یان چانگ چینگ احساس ناراحتی کرد.

«خفه شو.» هلیان رونگ چوآن دستش را تکان داد تا خدمتکار کوچک و پر سر و صدا را متوقف کند. او با ضعف گفت: «این آسیب به مبادله بین دو کشور ربط داره. درموردش حرفی نزن.»

خدمتکار کوچک اشک در چشم هایش حلقه زده بود: «این چطور می تونه خوب باشه؟ شاهزاده رو این طوری کتک زدن. وقتی برگردیم، دونگیون همه چیز رو می فهمن و دنبال پادشاهی یان می گردن تا اینو باهاش تسویه کنن!»

هلیان رونگ چوآن آهی کشید: «ظاهرا ما نمی‌تونیم به اقامتگاهمون برگردیم. از یکی دیگه بخواه تا گزارش بده. بگو شاهزاده کاری داره که باید سریعا بهش رسیدگی کنه... اهم، چند روز دیگه تاخیر داره، در مورد اقامتگاه...»

هلیان رونگ چوآن یک قوپ دیگه خون سرفه کرد که او را حتی معصوم‌تر و رقت‌انگیزتر نشان داد.

«برای اقامت، فقط می‌تونیم از ارشد یان بخوایم که جای مناسبی رو موقتا برای این شاهزاده فراهم کنه تا جراحاتش درمان بشه.»

ارتباط با مترجم: [t.me://Sora82](https://t.me/Sora82)

این ناول رو تنها از سایت myanim.es.ir تهیه کنید.

هرگونه **کپی و پخش و چاپ** چه با ذکر منبع چه بدون ذکر منبع **حرام و بیگردد قانونی** دارد.

ممنونم که ما رو دنبال میکنید. ☺

